

بوستان*

علی دشتی

چکیده:

نویسنده کوشیده است تا به معرفی بوستان سعدی به عنوان شاهکار و یکی از سه حادثه بی نظیر ادب فارسی بپردازد و آن را اثری یکدست، پخته، فصیح و نمونه عالی بلاغت معرفی نماید. او بوستان را از استواری یکنواخت برخوردار می‌داند و عواملی چون لفظ، پختگی بیان، ترکیبات منسجم، استحکام جمله بندی و روانی را مهم‌ترین شاخص برتری این اثر بر دیگر آثار می‌داند. در ادامه نیز به بررسی محتوایی اشعار بوستان می‌پردازد و بر آن است که بوستان به طور مطلق به پند و نصیحت روی نمی‌آورد، بلکه در هدایت مردم به نیکی، به آنها نشان می‌دهد که خیر و مصلحت آنها در رفتار خوب آنهاست.

کلید واژه: بوستان، سعدی، زبان.

اگر شریبتی بایدت سودمند ز سعدی ستان تلخ داروی پند

به پرویزن معرفت بیخته به شهید ظرافت برآمیخته

*. برگرفته از: دشتی، علی (۱۳۶۴). قلمرو سعدی، زیر نظر مهدی ماحوزی، تهران: اساطیر، ص ۲۷۷-۳۰۴.

به جای گلستان اگر بوستان را شاهکار سعدی گفته بودند و یکی از سه حادثه بی نظیر ادب فارسی، سزاوارتر بود. بوستان بیش از چهار هزار بیت است، ولی همه آنها یک دست، پخته، فصیح و نمونه بلاغت است. شاید نتوان بیش از صد بیت در آن یافت که بر طبع مشکل پسندان دقیق، سزاوار انتقاد باشد. این کیفیت را در کتاب ادبی دیگر نمی توان یافت، حتی شاهنامه فردوسی که با همه وزن و اعتبار، تناسب غث و ثمین آن بسی فاحش تر است.

شاید همین استواری یکنواخت بوستان، مرحوم ادیب پیشاوری را (هنگامی که درباره فردوسی و سعدی از وی نظر خواسته اند) بدین رأی کشانیده بود که «بوستان به تنهایی می تواند با شاهنامه برابری کند».

خود این امر که شخصی پس از شاهنامه به نظم کتابی در همان وزن دست زند و سخن را بدین استحکام و رفعت رساند، اعتماد و ایمان او را به قریحه خویش نشان می دهد و چیزی که هم فهم و قوه تشخیص سعدی را می نمایاند و هم ارزش بوستان را زیاد می کند، این است که موضوع آن را غیر از موضوع شاهنامه قرار داده است.

بوستان را باید شاهکار سعدی نامید به دو دلیل آشکار: از حیث لفظ، پختگی بیان، ترکیبات منسجم، استحکام جمله بندی، عذوبت و روانی از سایر گفته های سعدی پیشی گرفته است. در غزل که سعدی استاد بی گمان و بی جدل شناخته شده است الفاظ غلط مانند «کمالیت»^۱ یا نامأنوس چون غبینه، بواب، مجبول، مغسول و حتی مسلول - که آن را صفت «غمزه» آورده، به اعتبار این که غمزه را به تیغی مانند کرده است،^۲ دیده می شود. این گونه مسامحه ها در بوستان روی نداده است یا اگر باشد به درجه ای نادر است که به چشم نمی خورد.

هم چنین گاهی در غزل های وی اجزای جمله به طور فاحش و ناروایی در غیر جای خود قرار گرفته و به فصاحت زبان سعدی خلل می رساند، مانند: «احوال دو چشم من برهم ننهاد» که کلمه «من» میان چشم و صفت او قرار گرفته و جمله را خراب کرده

است. این‌گونه انحراف‌ها در بوستان دیده نمی‌شود. استحکام جمله‌بندی آن ابیات بلند

شاهنامه را به خاطر می‌آورد، ولی در همه آنها نرمی زبان سعدی لمس می‌شود:

برانداز بیخی که خار آورد درختی پیرو که بار آورد

کسی را بده پایۀ مهتران که بر کهتران سر ندارد گران

درون فروماندگان شاد کن ز روز فروماندگی یاد کن

گرفتم ز تو ناتوان‌تر بسی ست توان‌تر از تو هم آخر کسی ست

پریشان شود گل به باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر

جهان پر سماع است و مستی و شور و لیکن چه بیند در آینه کور؟

به خردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن به مشت

نخواهی که ضایع شود روزگار به ناکار دیده مفرمای کار

که سفله، خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هرچه دانی بگوی

دل دوستان جمع بهتر که گنج خزینه تهی به که مردم به رنج

مدر پرده کس به هنگام جنگ که باشد تو را نیز در پرده ننگ

غم زبردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار

به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بداندیش بست

این ابیات بدون جست‌وجو و کاوش از صفحه‌های مختلف بوستان که به طور تصادف گشودم، استخراج شده است. این یک‌دستی و پاکی اسلوب را به جرأت می‌توان گفت در دفتر دیگری نمی‌توان یافت. بوستان نمونه کامل بلاغت و فصاحت و پختگی طبع مقتدر و به کمال رسیده سعدی است و بسیاری از ابیات آن از فرط ایجاز و پرمغزی می‌تواند ضرب‌المثل و مایه استشهاد گردد.

مطالب اخلاقی و ملاحظه‌های اجتماعی، پندها و دستورالعمل‌های زندگی و خلاصه آن‌چه بوستان را از حیث معنی بلند و گرانبایه می‌کند، شاید خیلی ابتکاری نباشد و گویندگان دیگر گفته باشند، ولی سبک فصیح و بلیغ سعدی بر آن لباس برانزنده‌ای پوشانیده است که نزد هیچ یک از استادان پیشین حتی نظامی و ناصرخسرو، مطالب اخلاقی بدین رسایی و روشنی جلوه نمی‌کند.

بوستان از حیث مطلب پرمایه‌ترین آثار سعدی است. در خلال آن بلندی مقصد، استواری فکر، نشر فضایل روحی و اجتماعی و بالجمله روح بزرگوار وی هویدا می‌شود. از همان باب اول که «در تدبیر و عدل و رأی» سخن رانده و از نخستین حکایت بوستان، روح انسان‌دوست سعدی، مرد اجتماع و اخلاق که عدالت و مردمی را اساس انسانیت و کشوربانی می‌داند، تجلی می‌کند:

شنیدم که در وقت نزع روان	به هرگز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگه دار درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش جویی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

خیلی تفاوت است میان این لهجه و آن حکایت گلستان که پادشاهی به بر یکی از امناء دولت خود خشم گرفت و او را به زندان انداخت، امیر دیگری به وی نامه نوشت و رفتار شاه وقت را نکوهیده و وی را به خدمت خود دعوت کرد. خواجه زندانی از راه احتیاط جوابی به امیر نوشته، وفاداری خود را به خاندان شاه جائر ابراز داشت. این نامه به دست پادشاه افتاد و از کرده خود پشیمان شد و عذر خواست که: «خطا کردم تو را بی جرم آزدن» گفت: «ای پادشاه روی زمین! بنده در این حالت مر خداوند را خطایی نمی‌بیند، تقدیر خداوند تعالی رفته بود که مرین بنده را مکروهی رسد، به دست تو اولی‌تر که سوابق بر این بنده داری و ایادی منت».

نوشیروان هم‌چنین به هرمز پند می‌دهد:

مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش

سعدی در بوستان به طور مطلق نصیحت نمی‌دهد، در هدایت مردم به نیکی به آنها نشان می‌دهد که خیر و مصلحت خود آنها در خوبی کردن است. از زبان نوشیروان به هرمز می‌گوید: در مراعات حال دهقان، تو رعایت خود می‌کنی و به خویشتن سود می‌رسانی، زیرا مزدور خوشدل بهتر و بیشتر کار می‌کند و تو از نتیجه کار او بهره‌مند می‌شوی.

این همان اصلی است که خردمندان و مصلحین در قرون اخیر گفته و به کارفرمایان نشان داده‌اند که راه انتفاع آنها - راه مطمئن و سالم بهره‌برداری - در این است که کارگران آسوده و از آینده خود مطمئن باشند.

بیان مبادی اخلاقی به طور مجرد، یعنی خوبی و بدی صفاتی را قطع نظر از نتایج آنی و طبیعی آن گفتن، چندان مؤثر نیست.

افراد بشر در پی منافع خویشند. بدکاران به قصد جلب نفع بدی می‌کنند، پس بر مریبان اخلاق است که با بیان‌ها و تقریب‌های گوناگون به آنها نشان دهند که خیر آنها و مصلحت آنها و نفع همین دنیا و زندگانی آنها در این است که از بدی بپرهیزند. علت

این‌که بسیاری از اوامر و نواهی دینی سست و متروک می‌ماند برای همین است که هادیان دین عواقب تخلف از آن اوامر و نواهی را به دنیای دیگر محول کرده‌اند.

دنیای دیگر به قدری دور است که نمی‌تواند بشر ضعیف و حریص را، بشری که منافع آنی و روزانه خود را می‌جوید، از ارتکاب شر باز دارد. هم‌چنین اکثریت جامعه بشری حسن و قبح، خوبی و بدی را درک نمی‌کند، پس بهترین و نتیجه بخش‌ترین راه تهذیب این است که تمام تعالیم دینی و اخلاقی را به خیر و مصلحت خود مردم مرتبط سازند و نشان دهند که راه کج مستلزم سقوط و تباهی زندگانی خود آنها می‌شود. سعدی در بوستان این روش را بیشتر به کار بسته است. به پادشاه مطلق‌العنان نشان داده می‌شود که خیر و صلاح، یعنی بقاء ملک و سلطنت، در گسترش داد است و ظلم و تعدی موجب زوال ملک و قدرت می‌شود.

در جای دیگر بوستان، هنگامی که می‌خواهد از غیبت و بدگویی سخن گوید، تنها بدین اکتفا نمی‌کند که این عمل نکوهیده را به حال سایرین مضر جلوه دهد، بلکه در نخستین درجه زیان آن را متوجه خود شخص - شخص بدخواه بدگو - می‌کند:

مریز آبروی برادر به کوی که دهرت نریزد به شهر آبروی
بد اندر حق مردم نیک و بد مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود می‌کنی وگر نیک مرد است بد می‌کنی

در باب اول بوستان، سعدی داد سخن می‌دهد. او همه جا داد سخن داده است، ولی مسئله عدالت از مهم‌ترین مسایل اجتماعی است و مورد ابتلای مردم. پادشاهان مستبد و امرای لگام گسیخته، از هیچ نوع جور و اجحاف فروگذار نمی‌کردند مخصوصاً در زمان سعدی که ببحوحه استیلای مغولان است. بوی خون، این قوم جنگجو و خشن را مست و آرزوی دست‌یافتن بر خواسته مردم، آنها را دیوانه کرده است. قومی غالب و از تمدن بی‌بهره‌اند. تمام سدهای دینی و اجتماعی در مقابل آنها فرو ریخته است، مردم به داد و انصاف و اعتدال نیازمندند. زبان سعدی عکس‌العمل این اوضاع است و در این باب فروگذار نکرده است. باب اول بوستان با فصاحت بی‌نظیر، بدین موضوع اختصاص داده

شده است. چنان‌که همین زبان و همین شیوه را سعدی در مقابل امراء مغول که بعدها به فارس می‌آیند، از دست نمی‌دهد و در قصایدی که در مدح ایلخان و انکیاتو می‌گوید آثار روح ارجمند وی را مشاهده می‌کنیم.

در باب اول بوستان، سعدی به انواع روایات از شاهان قدیم و به تعبیرات لطیف گوناگون دست زده است، قطعهٔ زیبایی زیر از زبان پادشاهی نقل می‌کند:

ش‌نیدم که فرماندهی دادگر	قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز	ز دیبای چینی قبایی بدوز
بگفت این قدر ستر و آسایش است	وز این بگذری زیب و آرایش است
نه از بهر آن می‌ستانم خراج	که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
چو همچون زنان حله در تن کنم	به مردی کجا دفع دشمن کنم؟
مرا هم ز صد گونه آن و هواست	ولیکن خزینه نه تنها مراست
خزاین پر، از بهر لشکر بود	نه از بهر آذین و زیور بود

این طرز فکر سیرهٔ خلفای راشدین را به خاطر می‌آورد و چون سعدی مرد متدین و با ایمانی است و در ذهن سادهٔ او مأخذ حکومت، روش خلفای صدر اسلام است، بنابراین هر گونه انحرافی را از سیرهٔ آنان قصور در وظیفه و انحراف از تکلیف می‌داند. مشرب دموکراسی سعدی از این سرچشمهٔ زلال آب می‌خورد. دو حکایت از علی و عمر در بوستان نقل می‌کند که این طرز فکر را به خوبی نشان می‌دهد. در باب چهارم راجع به عمر چنین حکایت می‌کند:

گدایی شنیدم که در تنگ جای	نهادش عمر پای بر پشت پای
ندانست درویش بیچاره کاوست	که رنجیده، دشمن نداند ز دوست
برآشفت بر وی که: «کوری مگر؟»	بدو گفت سالار عادل عمر:
«نه کورم ولیکن خطا رفت کار	نداشتم، از من گنه در گذار»
چه منصف بزرگان دین بوده‌اند	که با زبردستان چنین بوده‌اند
فروتن بود هوشمند گزین	نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
مکن خیره بر زبردستان ستم	که دستی ست بالای دست تو هم

در همین باب حکایت زیر را راجع به علی (ع) گوید:

کسی مشکلی برد پیش علی	مگر مشککش را کند مُنْجلی
-----------------------	--------------------------

امیر عدو بند مشکل گشای شنیدم که شخصی در آن انجمن نرنجید از او حیدر نامجوی بگفت آن چه دانست و بایسته گفت پسندید از او شاه مردان جواب به از ما سخنگوی دانا یکی ست گر امروز بودی، خداوند جاه به در کردی از بارگه حاجبش که «مِن بَعْدِ بِيْ اَبْرُوِيْ مَكْن» یکی را که پندار در سر بود ز علمش مالال آید، از وعظ ننگ نبینی که از خاک افتاده خوار مریز ای حکیم آستین‌های دُر در این باب علاوه بر این که ابیات وزین و متینی هم‌سنگ ابیات بلند شاهنامه می‌خوانیم، به نکات دقیقی برمی‌خوریم که طرز فکر سعدی را روشن‌تر نشان می‌دهد: صوفیان برای مشایخ خود معجزاتی نقل می‌کنند، سعدی معجزه بایزید را در این نمی‌داند که مریدان به جسم وی وارد فرو کردند و کارگر نیفتاد، زیرا در حقیقت وارد را به جسم خود می‌زدند، بلکه از حیث اخلاق او را انسانی برتر از انسان‌ها نشان می‌دهد که فروتنی را به این شکل زیبا از خود ظاهر می‌کند:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید یکی طشت خاکسترش بی‌خبر همی گفت ژولیده دستار و موی که: «ای نفس، من در خور آتشم»
 ز گرمابه آمد برون بایزید فرو ریختند از سرایی به سر کف دست شکرانه مالان به روی «به خاکستری روی در هم کشم؟»

بزرگی اشخاص در بزرگی روح و آراستگی آنهاست به مکارم و این خود خرق عادت است که بشر سرشار از شهوت پا بر سر شهوات گذارد. هر بشری که چنین کند، بایزید است. با اسیر کردن دیو خشم و طمع، با رام کردن اهریمن خودخواهی و غرور، با افتادگی و گذشت و عطوفت به نوع، صورت حقیقی آدم ظاهر می‌شود، اما این که شخص

بر آب راه رود و فرونرود، آهن گداخته در گریبانش ریزد و نسوزد، امثال این اوهام نه تنها قابل تصدیق عقل نیست و مغز مردم را به قبول خرافات عادت می‌دهد، برای افراد بشر نیز قابل پیروی نیست؛ وانگهی برای مردم از این چه حاصل که شخص بر آهن گداخته راه رود؟ بلکه فضایل و مکارم هر فردی برای خود و جامعه او سودمند است. از روشن‌ترین خصایل سعدی سلامت ذوق و فکر مثبت است. در نقل روایات عبرت‌انگیز پیوسته سرمشق فضیلت به مردم می‌دهد نه معجزه و کرامت.

جنید، عارف بزرگ، در مسیر خود با سگی مواجه می‌شود که از پای عاجز بوده و نمی‌توانسته است دنبال روزی رود. برحسب حکایت بوستان، جنید نیمی از توشه خود را بدو داده چنین می‌گوید:

شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست که داند، که بهتر ز ما هر دو کیست؟
گرم پای ایمان نلغزد ز جای به سر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم نماند به بسیار از این کمترم
ره این است سعدی که مردان راه به عزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند
و حتی گاهی خرق عادت‌ها را بدین شکل تأویل و تفسیر می‌کند:

شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار که این قول معقول نیست چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی‌ست
چو طفل اندرون دارد از حرص پاک چه مشت زرش پیش همّت، چه خاک
و در همین باب حکایت مفصلی از رأفت و افتادگی معروف کرخی دارد که تمام آن زیباست: بیماری بر او فرود می‌آید، ولی از فرط تندخویی همه از دور او پراکنده می‌شوند، معروف خود از او پرستاری می‌کند، ولی شبی که از فرط خستگی به خواب می‌رود. بیمار کج خلق سقط گفتن آغاز می‌کند:

که لعنت بر این نسل ناپاک باد که نامند و ناموس و زرقند و باد
پلید اعتقادان پاکیزه پوش فریبنده پارسایای فروش
سخن‌های منکر به معروف گفت که یک دم چرا غافل از وی بخفت
یکی از مریدان، شیخ بزرگوار را ملامت می‌کند که بر سفلگان کرم کردن نشاید:

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت که در شوره نادان نشاند درخت
نگویم مراعات مردم مکن کرم پیش نامردمان گم مکن
به اخلاق، نرمی مکن با درشت که سگ را نمالند چون گربه پشت
گر انصاف خواهی سگ حق شناس به سیرت به از مردم ناسپاس
ولی معروف با خوشرویی مردان بزرگ می گوید: من از فحش او بدم نیامد برای
اینکه رنجور است و از فرط رنج تندخوی شده است:

چو خود را قوی حال بینی و خوش به شکرانه بار ضعیفان بکش
اگر پروانسی درخت کرم بر نیکنامی خوری لاجرم
بوستان لبریز از مطالب است، ولی بعضی ابواب آن به طور خاصی جذاب و فتان
است: فصل چهارم «در فضیلت تواضع» است، اما تنها در فضیلت تواضع نیست، در
انصاف، گذشت و جوانمردی تمثیل‌های ارزنده‌ای دارد که گاهی دستوره‌های حضرت
مسیح را به یاد انسان می آورد:

چرا دامن آلوده را حد زخم چو در خود شناسم که تردانم؟
مکن عیب خلق ای خردمند فاش به عیب خود از خلق مشغول باش
از جمله، حکایت مرد تباهی است که سراسر عمر را با فساد و شر گذرانده بود.
روزی حضرت مسیح را می بیند که به صومعه زاهدی فرو می آید، مجذوب روحانیت او
شده به صومعه می رود، ولی عابد که مرد فاسد را می شناخت روی در هم کشیده وی را
از محضر خود می راند، در حال از خداوند به عیسی وحی آمد که:

به بیچارگی هر که آید برم نیندازمش ز آستان کرم
وگر عار دارد عبادت پرست که در خلد با وی شود هم نشست
بگو ننگ از او در قیامت مدار که آن را به جنت برند این به نار
در بوستان گاهی «فضایل» برای ذات خود ستودنی است، زیرا زیباست و زیبایی،
زبان سعدی را به سرودن می گشاید و گاهی از لحاظ اثر وضعی و بی چون و چرایی که
بر آن مترتب است. گاهی تواضع و گذشت به صورت عملی پسندیده از روح کریمی سر
می زند؛ مانند حکایت مستی که بربط را بر سر پارسایی شکست:

یکی بر بطنی در بغل داشت مست به شب در، سر پارسایی شکست
 چو روز آمد آن نیکمرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم
 که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بر بطن و سر شکست
 مرا به شد آن زخم و برخاست بیم تو را به نخواهد شد الا به سیم
 و گاهی اثر شوم و زیانبخش غرور و خودپسندی بدین صورت بیان می‌شود:

یکی در نجوم اندکی دست داشت ولیک از تکبر سری مست داشت
 بر کوشیار آمد از راه دور دلی پر ارادت سری پر غرور
 خردمند از او دیده بردوختی یکی حرف در وی نیاموختی
 چو بی‌بهره عزم سفر کرد باز بدو گفت دانای گردن‌فراز:
 تو خود را گمان برده‌ای پر خرد انایی که پر شد دگر چون برد؟
 ز دعوی پیری زان تهی می‌روی تهی آی تا پرمعانی شوی
 ز هستی در آفاق، سعدی صفت تهی گرد و باز آی پرمعرفت

از خواندن حکایت فوق بیماری مزمن عجب و خودپسندی که امروز محسوس‌ترین نقطه ضعف ما را تشکیل می‌دهد، در ذهن شخص مصور می‌شود. وقتی خوب کاوش کنیم، می‌بینیم همین یک خوی نکوهیده مصدر بسیاری از ناهنجاری‌ها و ناسازگاری‌های اجتماعی ما می‌باشد: انصاف و مروّت در زیر تازیانه آن کرخ می‌شود، معایب و نقایص ما در هر ناحیه از زندگانی راکد و سیر تحول و رفتن به سوی کمال متوقف می‌ماند. حکومت تاب شنیدن انتقاد ندارد، انتقاد کننده اعتدال و انصاف را از دست می‌دهد، نویسندگان و شاعر گفته‌های خود را نمونه کمال پنداشته، هرگونه خرده‌گیری را بر بی‌انصافی حمل می‌کند. کار خودپسندی و غرور ما به جایی رسیده است که هر مادری دختر خود را زیباترین دختران شهر می‌داند. هر پدری پسر خود را نابغه و برتر از تمام جوانان تصور می‌کند، چنان‌که سعدی هم در این باب می‌گوید: «هر کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال».

گاهی حکایت بوستان تصویر زنده‌ای است از وضع اجتماع مانند سرگذشتی که برای خود سعدی روی داده است و از قراین برمی‌آید که هنگام سیر و سیاحت در یکی از بلاد غربت به خانه قاضی شهر که عده‌ای اهل فضل نیز حضور داشته‌اند، وارد می‌شود و

صف نعال را اختیار نکرده، بر جایی که متناسب شأن خود پنداشته است، می‌نشیند. نوکر قاضی که از سر و وضع سعدی، او را ولگردی گستاخ تشخیص می‌دهد، از آن‌جایش بلند کرده، در پایین مجلس می‌نشانند که:

نه هرکس سزاوار باشد به صدر کرامت به فضل است و رتبت به قدر
به عزت هر آن کاو فروتر نشست به خواری نیفتد ز بالا به پست

سعدی قانع و عزیزالنفس که در ایام سیر و سیاحت امور خود را با وعظ می‌گذرانیده، لابد سر و وضع ژولیده و درویشانه داشته است. گماشتگان خانه‌های بزرگان مانند سگ با لباس کهنه و مردمان ژولیده میانه‌خوشی ندارند. صاحب‌خانه هم که به عز و تمکین خویش می‌بالد، راضی نمی‌شود که مردی از عامه ناس یا درویشی بیابان‌گرد در میان صدرنشینان قرار گیرد، از این رو با سکوت خود رفتار نوکر را تأیید می‌کند. در این‌گونه مجلس‌ها غالباً صحبت‌های علمی و مذهبی به میان می‌آید و از قضا همان روز مباحثه‌ای در می‌گیرد که سعدی آن را با چند بیت زیبا نقاشی کرده است و هنگامی که شخص ابیات مزبور را می‌خواند، صحنه مباحثاتی که هم‌اکنون نیز میان طلاب در می‌گیرد، برابر ذهنش مصور می‌شود:

گشادند بر هم در فتنه باز به «لا» و «نعم» کرده گردن فراز
تو گفתי خروسان شاطر به چنگ فتادند در هم به منقار و چنگ
یکی بی‌خود از خشمناکی چو مست یکی بر زمین می‌زند هر دو دست

سعدی ژنده‌پوش از پایین مجلس وارد بحث می‌شود و با بیان فصیح و مستدل قضیه را روشن می‌کند. از هر طرف صدای آفرین بلند می‌شود:

سمند سخن تا به جایی براند که قاضی چو خر در وحل بازماند
آن وقت خواستند بدو اکرام کنند. قاضی دستار خود را به وی می‌دهد، ولی سعدی بی‌نیاز و منیع‌الطبع آن را قبول نمی‌کند:

به دست و زبان منع کردش که دور منه بر سرم پای بند غرور...
تفاوت کند هرگز آب زلال گرش کوزه زرین بود یا سفال؟
خرد باید اندر سر مرد و مغز نباید مرا چون تو دستار نغز

در حکایت زیر صحنه زنده‌ای از روش ناپسند مردمی که به طمع به در کسی روی می‌آورند و اگر نیازشان برآورده نشد، زبان به طعن و لعن می‌گشایند، مجسم می‌سازد، اما سه نکته مهم را به طور مؤثر بیان می‌کند: نخست توصیف زیبایی است از ریاکاران: مردی به خانه صاحب‌دلی روی می‌آورد، ولی شخص وارسته کریم در آن وقت چیزی در دست ندارد که حاجت نیازمند را برآورد. مرد نیازمند که مأیوس برمی‌گردد، بدگفتن آغاز می‌کند. در این بدگویی سعدی یک یک صفات ریاکاران روحانی‌نما را برمی‌شمرد:

که زنه‌ار از این کژدمان خموش پلنگان درنده ژنده پوش

که چون گربه زانو به دل می‌نهند وگر صیدی افتد چو سگ می‌جهند

ره کاروان شیرمردان زنده ولی جامه مردم اینان کنند

سپید و سیاه پاره بردوخته به سالوس و پنهان زر اندوخته...

بعد از این، نکته دوم اجتماعی را مطرح می‌کند و آن این است که مریدی که سخنان مرد بدگو را شنیده است، از راه ارادت آن را به شیخ باز می‌گوید. سعدی این عمل مرید را از لحاظ نتیجه ناپسندی که در بردارد مخالف عقل و اخلاق می‌داند - زیرا هم آتش کینه برمی‌افروزد و هم دوستی را متالم می‌کند - و از زبان شیخ که این بدگویی‌ها درباره او شده است، چنین می‌گوید:

بدی، در قفا عیب من کرد و خفت بتر زو قرینی که آورد و گفت

یکی تیری افکند و در ره فتاد وجودم نیاززد و رنجم نداد

تو برداشتی و آمدی سوی من همی در سپوزی به پهلوی من...

و چنان‌که ملاحظه می‌کنید، این رأی سعدی کاملاً خردمندانه و دستور ارزنده‌ای است برای معاشرت. کسی پشت سر ما بدگویی می‌کند، ما از آن اطلاع نداریم پس رنجی نمی‌بریم، علاوه، کینه‌ای از بدگو در سینه ما ریشه نمی‌گیرد و این کینه مثل خوره صفای قلب ما را نمی‌خورد، به واسطه همین امر که ما آن را نشنیده‌ایم کینه‌ای در دل نگرفته‌ایم چه بسا ممکن است در موقع دیگر به شخص بدگو محبتی کنیم و در نتیجه شخص بدگو با ما دوست شود، اما دوست نادانی که بدگویی‌های او را بازگو می‌کند هم به رنج می‌دهد و هم «تخم کین می‌کارد» و در نتیجه وسیله آشتی و صلح و صفا را از بین می‌برد.

شیخ اجل در جای دیگر (باب هفتم) همین معنی را آورده است:

یکی گفت با صوفیی در صفا ندانی فلانت چه گفت از قفا

بگفتا خموش ای برادر بخفت ندانسته بهتر که دشمن چه گفت

کسانی که پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن ترند

کسی قول دشمن نیارد به دوست جز آن کس که در دشمنی یار اوست

نیارست دشمن جفا گفتنم چنان کز شنیدن بلرزد تنم

تو دشمن تری کاوری بر دهان که دشمن چنین گفت اندر نهان

از آن همنشین تا توانی گریز که مرفتنه خفته را گفت: خیز

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزمکش است

نکته سومی که سعدی در حکایت بالا گنجانیده است، نشان دادن فضیلت گذشت و سعه صدر بزرگان است. شیخ مراد پس از شنیدن تمام سخنان ناروای مرد بدگو به خنده آمده، می‌گوید: «آن چه او گفته کم است، زیرا مرا خوب نمی‌شناسد من در حقیقت بدتر از آن هستم که او تصور کرده است:

وی امسال پیوست با ما وصال کجا داندم عیب هفتاد سال
 ندیدم چنین نیک پندار کس که پنداشت عیب من این است و بس
 اما سعدی پیوسته در این دایره اخلاق باقی نمی‌ماند. گذشت فضیلت بزرگی است،
 ولی همه کس تاب داشتن آن را ندارد. علاوه قضیه جنبه دیگر دارد، سعدی که مرد
 اجتماع و به سلامت جامعه علاقه‌مند است، جنبه دیگر قضیه را فراموش نمی‌کند و آن در
 مورد اشخاصی است که فطرتاً مودی و بدکارند و شر آنها استثنایی نیست و به یک نفر
 محصور نمی‌ماند؛ این‌گونه شرور باید کیفری در پی داشته باشد تا رواج نیابد و به
 جامعه از آن زیان نرسد:

بگفتم در باب احسان بسی ولیکن نه شرط است با هرکسی
 بخور مردم آزار را خون و مال که از مرغ بد، کنده به پر و بال
 برانداز بیخی که خار آورد درختی پپرور که بار آورد
 نبخشای در هر کجا ظالمی ست که رحمت بر او چور بر عالمی ست
 جهانسوز را کشته بهتر چراغ یکی به در آتش که خلقی به داغ
 جفاپیشگان را بده سر به باد ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
 بسط گفتار درباره بوستان و نشان دادن نکته‌ها، پندها، آرای صائب و ظرافت فکری
 سعدی از گنجایش این فصل بیرون است، از این رو به آوردن چند نمونه دیگر از فکر و
 بلاغت سعدی در موضوع‌های مختلف اکتفا می‌شود:

نوع دوستی:

شبی دود خلق آتشی بر فروخت شنیدم که بغداد نیمی بسوخت
 یکی شکر گفتی در آن خاک و دود که دکان ما را گزندی نبود
 جهاندیده‌ای گفتش: ای بوالهوس تو را خود غم خویشتن بود و بس
 پسندی که شهری بسوزد به نار اگر خود سرایت بود بر کنار؟!

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق...
 ... نگه کرد رنجیده در من فقیه نگه کردن عالم اندر سفیه
 که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق

من از بینوایی نسیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد
منغص بود عیش آن تندرست که باشد به پهلوی بیمار سست...

ارزش حقیقی انسان

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور هنر خود بگوید نه صاحب هنر
اگر مشک خالص نداری مگوی ورت هست خود فاش گردد به بوی

کمال است در نفس مرد کریم گرش زر نباشد چه نقصان و بیم؟

خاموشی

زبان درکش ای مرد بسیار دان که فردا قلم نیست بر بی‌زبان
صدفوار گوهرشناسان راز دهن جز به لؤلؤ نکردند باز
کم آواز هرگز نبینی خجل جوی مشک بهتر که یک توده گل
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد که گر فاش گردد، شود روی زرد
تو را خامشی ای خداوند هوش وقار است و نااهل را پرده پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر وگر جاهلی پرده خود مدر

نیک اندیشی

نیک‌بینی و نیک‌اندیشی فضیلت، بلکه بالاتر گویم از نعمات خداوندی است. دارندگان چنین خوی، پیوسته در آسایش و لذتند، در هر کجا و در هر چیزی زیبایی و خوبی می‌بینند. علاوه بر بهره‌مندی دایم از خوشی، دوستی و احترام خلق را به سوی خود جلب می‌کنند. سعدی در باب هفتم بوستان حکایت زیر را می‌سراید:

جوانی هنرمند فرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود
قوی در بلاغات و در نحو چست ولی حرف ابجد نگفتی درست
یکی را بگفتم ز صاحب‌دلان که دندان پیشین ندارد فلان
برآمد ز سودای من سرخ روی کز این جنس بیهوده دیگر مگوی
تو در وی همان عیب دیدی که هست ز چندان هنر چشم عقلت ببست
یکی را که فضل است و فرهنگ و رای گرش پای عصمت بلغزد ز جای

به یک خرده میسند بر وی جفا
 که را زشتخویی بود در سرشت
 منه عیب خلق ای فرومایه پیش
 چرا دامن آلوده را حد زخم؟
 من ار حق شناسم و گر خودنمای
 تو خاموش اگر من بهم یا بدم
 نکوکاری از مردم نیک رای
 تو نیز ای عجب هر که را یک هنر
 بزرگان چه گفتند «خُذما صفا»
 نبیند ز طاووس جز پای زشت
 که چشمت فرو دوزد از عیب خویش
 چو در خود شناسم که تردانم
 برون با تو دارم درون با خدای
 که حمال سود و زیان خودم
 یکی را به ده می نویسد خدای
 ببینی، زده عیبش اندر گذر

یکی خوش تر از خویشتن دار نیست
 که با خوب و زشت کسش کار نیست

یکی خوب کردار خوشخوی بود
 به خوابش کسی دید چون درگذشت
 دهانی به خنده چو گل باز کرد
 که بر من نکردند سختی بسی
 که بدسیرتان را نکو گوی بود
 که باری حکایت کن از سرگذشت
 چو بلبل به صوتی خوش آغاز کرد
 که من سخت نگرفتمی بر کسی

سلطان حقیقی

تو با دشمن نفس همخانه ای
 تو خود را چو کودک ادب کن به چوب
 وجود تو شهریست پر نیک و بد
 رضا و ورع نیکنامان حیر
 چو سلطان عنایت کند با بدان
 تو را شهوت و حرص و کین و حسد
 چه در بند پیکار بیگانه ای؟
 به گرز گران مغز مردم مکوب
 تو سلطان و دستور دانا، خرد
 هوی و هوس، رهزن و کیسه بُر
 کجا مانند آسایش بخردان
 چو خون در رگاند و جان در جسد

تمثیل زیبایی از تواضع

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
 یکی گفتش ای کرمک شب فروز
 بین کآتشین کرمک خاکزاد
 که من روز و شب جز به صحرا نیام
 بتابد به شب کرمکی چون چراغ
 چه بودت که بیرون نیایی به روز
 جواب از سر روشنایی چه داد
 ولی پیش خورشید پیدا نیام

مپندار اگر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود
وگر در نیابد کرم پیشه، نان نهادش توانگر بود هم چنان
ز نعمت نهادن بلندی مجوی که ناخوش کند آب استاده بوی
به بخشندگی کوش کآب روان به سیلش مدد می‌رسد ز آسمان

شاید یک علت تفوق بوستان بر گلستان این است که سخن به لباس نظم در آمده و نظم قلمرو و بلاعارض سعدی است. سعدی در نظم چون ماهی در آب است، در محیط مساعد خود قرار گرفته و مطالب را روان‌تر و بی‌خدشه‌تر می‌گوید. در بوستان نیز حکایت‌های سست و نقطه‌های ضعیف هست، مانند حکایت جوان آهنین پنجه‌اردبیل که اسیر نمدپوشی شد (باب پنجم بوستان) سعدی به جای این‌که به شیوه واقع‌بینی خود علت زبونی او را بازگوید، واقعه را معلول قضا و قدر جلوه می‌دهد، یا حکایتی که در باب هفتم آورده است:

شبی دعوتی بود در کوی من ز هر جنس مردم در آن انجمن

که باز تحت تأثیر عادات و آداب عمومی قرار گرفته و حکایتی کم مغز را در لباس نظمی محکم در آورده است و همین استحکام و پختگی زبان و قوت نظم، پرده‌ای بر آن کشیده است. در گلستان این نکته زود به چشم می‌خورد و اشاره‌ای نیز بدان شد که غالب ابیاتی که به شکل شاهد در آخر مطلب یا حکایتی می‌آید بدان مطلب و حکایت قوت می‌بخشد. بسا اوقات، خود مطلب قابل شبهه یا ضعیف است، ولی یکی دو بیتی که در آخر آن آمده است، آن را مسجل می‌کند، اما بوستان عرصه «زبان‌آوری» سعدی است. علاوه بر موضوع‌ها شیوه‌ای که سعدی در تلفیق حکایات و بیان آراء خود به کار بسته است، مطالب را استوارتر و خلل‌ناپذیرتر و خردمندی او را بیشتر هویدا می‌کند.

در بوستان «حکایت» زمینه یا مقدمه‌ای است برای نشر آرای اجتماعی سعدی و در این راه توفیق بی‌مانند یافته است. انتخاب از بوستان دشوار است، زیرا غالب مطالب شایسته نقل است، مخصوصاً باب اول که سزاوار است در کتاب‌های درسی دبستان‌ها و

دبیرستان‌ها گنجانیده شود و در زیر برای نمونه به چند حکایت که مرا بیشتر گرفته است اشاره می‌کنم:

حکایت مفصلی که بدین بیت آغاز می‌شود:

شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار

حکایتی که از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کند که در ایام قحطی انگشتی گرانبهای خود را فروخت و به یاری گرسنگان شتافت.

حکایت پادشاهی که می‌خواست از سلطنت کناره گرفته زاهد شود و روشن ضمیری به وی نصیحت داد که:

تو بر تخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش

طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلخ نیست

حکایت «یکی از پادشاهان غور» که سراسر بر ضد ظلم و استبداد است و ابیات ارزنده‌ای به استحکام و بلندی ابیات خوب شاهنامه در آن می‌خوانیم.

پی‌نوشت:

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. زمین را از کمالیت شرف بر آسمانستی.

پرتال جامع علوم انسانی

۲. سپر بیفکند از تیغ غمزه مسلول.